



انجمن آموزشے دانا

چالش سنت ودموکراسے

درس سوم: فرهنگ درچنبرہ اقتدار

حسن شریعتمداری

## فرهنگ در چنبره اقتدار

فرهنگ ما برای جهالت فزون‌تر است

مأمور زشت بودن و زیبا نمودن است

شادروان شهریار

انسان اجتماعی عادات، هنجارها، رفتار و خلاقیت هایش تنها در گروه غرایز ژنتیکی و عوامل فیزیولوژیکیش نیست. بلکه بیشتر فرهنگی که به گستردگی هوا او را در خود فرا گرفته و از گذشته ئی قبل از به وجود آمدن او، چون رودخانه‌ای جاری است و به سوی آینده پس از او می‌رود، زندگانی اجتماعی او را با دیگران برای او ممکن کرده و باعث فهم متقابل او و دیگران گردیده است. در اینجا ما در صدد تعریف فنی فرهنگی نیستیم. این کار دشواری‌ها و پیچیدگی‌های خود را دارد. به این بسنده و اعتماد می‌کنیم که یک دانش کنی یا علم اجمالی به فرهنگ در همه شنوندگان ما وجود دارد. این کار ما را از شرح و بسط بیشتر تعریف فرهنگ بی‌نیاز می‌کند.

امروز ما وقتی از فرهنگ دموکراتیک صحبت می‌کنیم، منظورمان مجموعه عوامل غیر مادی است که رفتار دموکراتیک انسان‌ها را شکل می‌دهد و دموکراسی را که در نهایت نتیجه این رفتارها و کنش متقابل دموکراتیک اعضای جامعه است می‌سازد. در مورد فرهنگ استبدادی نیز همین منظور را داریم. به عبارت دیگر یکی از علل مهم استقرار دموکراسی و یا استبداد در هر جامعه وضعیت فرهنگی آن جامعه است. یا به بیانی دیگر، فرهنگ ما رفتار فردی و جمعی ما را شکل می‌دهد و ما میتوانیم که با این رفتار جمعی خود نظام سیاسی منطبق با آن را بسازیم.

علاوه بر آن، فرهنگ ما خرد و اندیشه ما را نیز شکل می‌دهد. زبان ما، بینش ما، اندیشه ما، آرمان‌های ما، خلاقیت ما، هنر و ادبیات ما هم در درون فرهنگ ما شکل گرفته‌اند و در آن و با آن تغییر می‌یابند. به طوری که شاید بتوان گفت که: فرهنگ برای روان چون هوا برای جسم است.

البته از سوی مقابل هم، هیچ فرهنگی در خلأ شکل نگرفته و بوجود نیامده است. شکل‌گیری فرهنگ هر جامعه امری تاریخی است و از عواملی چون معیشت و اقتصاد، جغرافیا و تاریخ، دین و اساطیر و شخصیت‌ها و هنرمندان و جنگاوران و ادیبان هر جامعه متأثر است. همچنین تبادلات فرهنگی با همسایگان و سایر ملل، جنگ‌ها و کوچ‌ها و حوادث بزرگ طبیعی تأثیر بزرگی بر روی فرهنگ‌ها می‌گذارند. علاوه بر همه این عوامل اکتشافات علمی و تکنولوژیک، تمدن انسان‌ها را به پیش می‌راند و پیشرفت تمدن‌ها، فرهنگ‌ها را عوض می‌کنند. حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی نیز گرچه به معنای وسیع کلمه، خود محصول فرهنگ جامعه می‌باشند، ولی با اعمال قدرت و سیاست، خواسته و نخواستی در تغییرات فرهنگی رل بسیار مهمی را ایفا می‌کنند.

بنابر آنچه که گفته شد موضوع مورد بررسی ما در این درس بازشکافی این مسئله است که:

چرا فرهنگ ما در بازتولید خود اقتدار متمرکز و استبداد را بازتولید می‌کند؟

هرچند همه مباحثی که پیش‌ازین آمد و یا پس از این درس به آن‌ها خواهیم پرداخت، خود یک وجه مهم فرهنگی نیز دارند. به خصوص دین و سیاست و اجتماع که در هم تنیده گیشان با فرهنگ آن‌ها را به پدیده‌های غیرقابل تفکیکی تبدیل کرده است. ولی ما با جدا کردن این مقوله‌ها از هم و از فرهنگ صرفاً در صدد باز شکافی و تحلیل دقیق‌تر آن‌ها هستیم.

فرهنگ، یک تولید جمعی است. ما هم آن را تولید می‌کنیم و هم از آن تغذیه می‌نمائیم. هم فرهنگ را ما شکل می‌دهیم و هم خود به شکلی که فرهنگ ما را می‌سازد در می‌آییم. فرهنگ هر جامعه آئینه تمام نمای آن جامعه است. شالوده فرهنگ ما اقتدار متمرکز استبدادی است و به این سبب جامعه ما همواره جامعه‌ای مستبد پرور و استبدادی است.

استبداد، تنیده در عادات ما، خوی ما و الگوی رفتاری ماست. ما به آن در طول قرون متمادی خو گرفته و آن را در عمیق‌ترین لایه‌های وجودی، یعنی در ناخودآگاه خود پذیرفته و درونی کرده‌ایم. از نبودن آن در هراسیم زیرا چیزی جز آن نمی‌شناسیم، ولی با آن نیز زندگی نمی‌توانیم، زیرا با تمدنی که حاصل زندگانی مدرن است و تغییراتی که تمدن و فرهنگ مدرن در ما و جامعه و فرهنگ ما بوجود می‌آورد، در تضاد است. چون تغییرات تمدنی مادی بسیار سریع‌تر از تغییرات فرهنگی می‌باشند، آن‌ها خرد خودآگاه ما را در راستای تطابق با واقعیات تمدن مدرن تغییر می‌دهند. منطق خودآگاه در جدال مستمر با فرهنگ ناخودآگاه ما، هم از ما انسان‌های دو شخصیتی و اسکیزوفرن و روان پاره می‌سازد و هم با اصطکاک دائم بین سنت و مدرنیته، جامعه ما را به اضمحلال می‌برد.

برای بررسی این معضل ناگزیر باید به سرچشمه‌های به وجود آمدن آن رجوع کنیم. مهمترین جلوه فرهنگ هر ملتی در ادبیات نوشته و سروده (منثور و منظوم) و موسیقی آن متجلی است. دین و سیاست را در سرفصل‌های خود باز خواهیم شکافت. بیاید در اینجا بیشتر به ادبیات پردازیم، هر چند که هرکاری کنیم دین و سیاست نیز با آن در ارتباط تنگاتنگ خواهند بود.

البته برای رفع هرگونه سوء تفاهمی، باید تأکید کنیم که ما صرفاً بررسی خود را به اثرات فرهنگ در بازتولید نظام اقتدار متمرکز و استبدادی محدود کرده‌ایم. ناگفته پیداست که فرهنگ ایران در بسیاری از زمینه‌های تمدن ساز بشری فرهنگی غنی و بارور بوده است. ایران از تمدن‌های درخشان جهان باستان و سده‌های میانی است. تأثیر فرهنگی و فلسفی و دینی ایران بر جهان تا قبل از دوران مدرن بسیار وسیع و شگفت‌انگیز است. در این باره در بخش‌های بعدی بیشتر بحث خواهیم نمود. آنچه در این مبحث مورد بررسی است اثرات این جهان‌بینی و فرهنگ در تولید و بازتولید نظام استبدادی می‌باشد.

فرهنگ ما در زمینه سیاسی مولد و مؤید شاه آرمانی یا حاکم حکیم بوده است.

در زمینه فلسفی نیز فرهنگ ما مینوسپهر، یا عالم مثالی را که حقیقت عالم را در خود دارد و همان جهان حقیقی است، به جهانیان عرضه می‌کند. در زمینه عرفانی هم عشق به وحدت با اصل حقیقی خود محرک درونی موجودات جهان خاکی است که از این مفارقت وجدائی رنج می‌برند. نور یا فره ایزدی راه هدایت و وسیله گذار ما از حجاب تن خاکی به این اصل افلاکی است. دوالیسم یا ثنویت زردشتی نبرد نیروهای اهریمنی با نیروهای یزدانی است. ولی تفسیر دیگری از این دوگانگی که همزاد با بوده و همواره در کنار آن وجود داشته ثنویت یا دوگانگی زمین خاکی در مقابل مینو سپهر افلاکی است. زمین پست آوردگاه اهریمن با یزدان و مینوی پاک جایگاه امشاسپندان و فرشتگان است.

به این ترتیب فرهنگ ما فرا روایتی را در گفتمان فرهنگی-مذهبی-فلسفی-عرفانی خود تولید نموده است که تا آغاز دوره مدرن فراروایت بزرگ جهان باستان و همه دوره ماقبل مدرن بوده است.

ما بر سر آن نیستیم که ریشه فلسفه افلاطون را به طور جزئی و یقینی تعلیمات زردشت بدانیم، هر چند که بعضی از مستشرقین بر این باور بوده‌اند، ولی شباهت و همگونی جهان‌بینی ایران باستان با تعلیمات افلاطون به قدری زیاد است که تفکیک آن‌ها از

یکدیگر دشوار می‌باشد. به هر صورت در جهان باستان و قرون وسطی گفتمان غالب و فرا روایت حاکم بر همه مکاتب مهم فلسفی و مذاهب عمده جهان، همین ثنویت جهان خاکی و مینوسپهر یا عالم حقایق ازلی وابدی بوده است. بشر کوشش داشت که از طرق مختلف از جمله از راه سیروسلوک و سفر از عالم صغرا (جهان کوچک) یعنی از راه درون خویش به این عالم کبری (جهان بزرگ یا مینوسپهر) و حقایق پوشیده آن دست یابد.

زاهد، راه این وصل و وصول را پارسایی و ترک دنیا، عالم و فقیه عبادت و ترک معصیت عمل به شریعت و عارف و صوفی عشق به خالق و دستیابی به قدرت برکناری حجاب وصل، یعنی توفیق درمفارقت ازکالبد تن در عین زندگانی می‌داند. ما بیگمان وبدون مبالغه تولیدکننده و یا از تولیدکنندگان مهم و اشاعه دهنده این پارادایم فراگیر و این فرا روایت می‌باشیم. منظور ما این جا از فراروایت، چهارچوب یا پارادایم بزرگی است که در بیشتر افکار فلسفی، مذهبی و عرفانی جهان باستان و قرون وسطی بر شرق و غرب احاطه دارد. با وجود گذشت بیش از چند صد سال از گسست غرب از این ابر روایت جهان باستان و قرون میانه، هنوز قسمت عمده‌ای از جهان تحت نفوذ بی‌چون و چرای این جهان‌بینی می‌باشند و در حال تعلیق و سرگردانی مشابهی کم و بیش مانند ما به سر می‌برند. بیایید به این بازگوئی این فرا روایت در صحنه فرهنگ و ادبیاتمان پردازیم:

### شاه آرمانی یا حاکم حکیم

همان‌طور که قبلاً گفته شد، از کتب و نوشته‌های دوران باستان چیز زیادی به جا نمانده است. بازنویسی بخش‌هایی از کتب مذهبی و یا اندرز نامه‌ها و سیاست نامه‌ها بیشتر مربوط به قرن دوم تا پنجم هجری است که عده ای از دهقانان و موبدان با پرداخت جزیه (مالیات اسلامی به ادیان دیگر) هنوز به دین خود مانده بودند و یا کسانی مسلمان شده ولی در نهضت شعوبی و اخوان الصفا و برخی جریانات کوچکتر دیگر در صدد احیای اندیشه ایرانشهری و ابروایت ایرانی بودند.

البته هیچ دلیلی وجود ندارد که همه آموزه‌های دینی این کتب منطبق با اصل متون و اسناد کهن باشد. شاید کوشش در راه به روز کردن بسیاری از سنن و شعایر و احکامی که در رقابت با دین اسلام و یا ادیان دیگری که در حوزه تمدن اسلامی جدید در چالش با یکدیگر بوده‌اند، باعث تغییراتی در این کتب شده باشد، ولی روح کلی و روایت اصلی جهان‌بینی کهن که همچنان نفوذ خود را ادامه داده بود، در این کتب به خوبی ادامه داشته و قابل مطالعه و پیگیری است.

در دو قرن اول هجری زبان فارسی، در ایران بیشتر یک زبان گفتاری بود و زبان علم و ادب و شعر و حتی مکاتبات اداری جملگی به عربی بود. از اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری به تدریج زبان فارسی دوباره راه خود را به زبان نوشتاری گشود. کتاب‌های بجا مانده از این دوره ها اولین آثار نوشتاری فارسی پس از اسلامند و از این جهت در برآمدن دوباره زبان فارسی نقشی اساسی دارند. ما از قسمتی از اوستا یعنی یشت‌ها و گاتاها، به سرودهای مذهبی اوستا پی می‌بریم. این سرودها اغلب شش هجایی (سیلابی) و نه هجایی (سیلابی) بوده و چند بیتی اند. دوبیتی‌های فراوانی نیز شعرها و تصنیف‌های عامیانه و مردمی را می‌ساختند که بعضی از آنها همچو آمیز بودند و مردم در کنار ضرب‌المثل‌ها آن‌ها را به یاد داشتند و می‌خواندند و سینه به سینه و نسل به نسل منتقل می‌کردند. در دوره ساسانی وجود موسیقی دانان و خنیاگران برجسته‌ای در دربار ساسانی مانند باربد و نکبسا حکایت از رواج موسیقی و شعر در دربار ساسانی دارد.

از همان ابتدا یعنی قبل از اسلام، ما مانند اغلب تمدن‌های دیگر دنیا، وجود شعر و موسیقی و نفوذ و تاثیر آن‌ها را در زندگانی نخبگان و دربار و مردم عادی شاهدیم ولی در دنیای باستان، ما شاهد گسترش فرهنگ منظوم یعنی شعر و وجود شاعرانی به نام

چون هومروا شعاری چون ادیسه در یونان باستان نیستیم، و یا حداقل اثری از آثار شاعران به دست ما نرسیده است. ما همچنین در دوران باستان چنانچه قبلاً نیز گفتیم رد نویسندگان را نیز از دست داده‌ایم و نام و اثری از آنان باقی نمانده است. در این میان مانی پیامبر یک استثنا است. نوشته‌های او و پیروان او به زبان‌های مختلف و نوشته‌های دیگران درباره او از اطراف و اکناف جهان تا حدی می‌تواند ردپایی از سبک نوشتاری و سروده‌های دوره ساسانی را در اوایل ظهور این سلسله و در پیوند با دوره اشکانیان به ما بدهد. همچنین تاریخ‌نگاران ارمنی نیز که در ایران ماقبل اسلام در بیشتر زمانها یا استانی از امپراتوری ایران و یا حکومت دست نشانده ایران بوده است، کمک شایانی برای درک این دوره‌های تاریخی می‌نمایند. به هر روی، دوبیتی‌ها از اوزان ابداعی ایرانیان بودند. در شعر عرب استفاده از دوبیتی و چندبیتی معمول نبود. شعر عرب اما شعری فاخر بود و بیشتر در قالب قصیده و با بهره‌برداری از اوزان عروضی (وزن‌های شعری) به پختگی و استواری ادبی دست یافته بود. در آستانه تسلط اعراب به ایران، پختگی و انسجام ادبی غیرقابل غیابی با سروده‌های مذهبی و یا اشعار عامیانه و تصانیف و دوبیتی‌های فارسی داشت. شاعران ایرانی و حتی اعراب میان رودان که متأثر از نهضت شعوبیه ایرانی بودند، در ابتدا اشعار بسیار غرائی در بزرگی اصل و نسب و فرهنگ و دین و اندیشه ایرانی به زبان عربی سرودند. این اشعار در بین اعراب و طبقه تحصیل کرده و فاضل ایرانی تأثیری بسزا داشت ولی به علت عدم آشنایی عامه مردم در ایران با زبان عربی به میان آنان نفوذ نمی‌کرد.

پس از قیام ابومسلم خراسانی و به روی کار آمدن عباسیان توسط او، و از همان ابتدای تأسیس سلسله‌های ایرانی، شعر نیز به دربار شاهان ایرانی و بیشتر به تقلید از خلفای عباسی راه یافت. خلفای عباسی دوران جدیدی از حکومت را در امپراتوری بزرگ اسلامی پایه‌گذاری کرده بودند. در حقیقت آنان با گرویدن به سنت پادشاهی ایرانی هر چند به اسم خلیفه ولی در حقیقت همان شاهنشاه ایران باستان بودند. شاهنشاهی که به تدریج از خلیفه الرسول (یعنی جانشین پیامبر) به خلیفه‌الله (یعنی جانشین خدا) تغییر نام و ماهیت می‌داد. او برای این ارتقای موقعیت، به شاعران ورزیده و بلیغ عرب احتیاج داشت که در اشعار شان خلیفه را به عرش برسانند و برای او فضایل مافوق بشری قائل شوند. هارون الرشید هر هفته به شعرا باری داد و بخل و بخشش بسیار مینمود. دربار او نیز در بغداد تقلیدی باشکوه و شایسته از کاخ تیسفون شاهان ساسانی بود. بغداد از مدائن تنها فاصله‌ای در حدود ۳۶ کیلومتر دارد. در ایران نیز در دربار طاهریان و سامانیان، شاهان شعرا را بار می‌دادند و آنان به زبان عربی اشعاری در مدح شاهان می‌خواندند و وصله و پاداش دریافت می‌کردند. معروف است که برای اولین بار یعقوب لیث صفاری بود که چون شاعران به مدحش در زبان عربی شعر گفته بودند، او که از یک سو زبان عربی نمی‌دانست و از سویی دیگر از درون حلقه فتیان (جوانمردان) بلوچستان و از میان عیارانی که با نهضت شعوبی و اخوان الصفا نزدیک بودند به سلطنت رسیده، گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ این تقابل آشکار و عدم رضایت او از شعر عربی باعث شد که شعرا به سرودن شعر فارسی پردازند. سلسله‌های ایرانی پس از اسلام، اغلب جنگاورانی از میان مردم عادی بودند و نسب به دودمانهای قدیمی ایرانی نمی‌بردند. بنابراین با ذهنیت قدیمی ایرانیان دربرگرفتن مشروعیت حکمرانی از اصالت دودمانی و دودمان شاهی کهن ایرانی، آنها از بحران مشروعیت سلطنت رنج می‌بردند. آنها به شعرا احتیاج مبرم داشتند تا با ستایش مبالغه‌آمیز شان این کمبود آنان جبران شود. اغلب آنان تشویق می‌کردند تا برایشان سلسله نسب جعل شود و نسل خود را به شاهان اسطوره‌ای ایران باستان چون گشتاسب و جمشید و کیومرث می‌رسانند.

حاکم حکیم یاشاه آرمانی که یادگار افسانه‌ها و اساطیر ایرانی بود، همچنان در اندیشه ایرانشهری که پس از غلبه اعراب به ایران در نهضت شعوبی و اخوان الصفا جان گرفته بود، وجودی مرکزی و تعیین‌کننده داشت و شعر فارسی محملی برای شیوع و همگانی کردن آن بود.



فردوسی این برآمده زمانه خود، یعنی اندیشه ایرانشهری را که پس از قیام ابومسلم خراسانی (سیاه جامگان) در خراسان و المقنع (سپیدجامگان) در مرو و گسترش نهضت شعوبیه و اخوان الصفا در همه جا موج می‌زد، به نظم درآورد. محور این نهضت ملی‌گرا، شاه آرمانی است که دین بهی (آئین زردشتی)<sup>۱</sup> را یاری می‌کند. دقیقی که خود دین زردشتی داشت و از دودمان دهقانان بود، به سفارش امیررضی (نوح دوم) سامانی هزار بیت از تاریخ اسطوره‌ای ایران را به نام گرشاسب نامه سروده که تماماً مورد استفاده فردوسی در شاهنامه قرار گرفته است. منظور از بازگویی مطالب فوق، نشان دادن احتیاج شاهان جدید ایران پس از اسلام، هم به نسب اسطوره‌ای برای غلبه بر بحران مشروعیت و هم به اعتلای مقام حکمرانی عادی به مرتبه شاه آرمانی ایران باستان، با برکشیدن این نهاد جدید است. نهاد پادشاهی هر چند در حافظه تاریخی ایرانیان جایگاه خود را حفظ نموده بود، ولی با نهاد ساده و ابتدایی خلافت صدر اسلام در تعارض و تضاد بود. پذیرش دوباره این نهاد در جامعه احتیاج به تبلیغ و کوشش فرهنگی گسترده‌ئی داشت. در حقیقت آنچه که شاهنامه را در فرهنگ ما به چنین جایگاهی رسانده است، اندیشه ایرانشهری و شاه آرمانی در روایتی پهلوانی و حماسی است. زبان فارسی، محملی برای انتقال این فرهنگ شد و شعر نیز وسیله یگانه‌ای برای گسترش این اندیشه در جامعه ایران پس از اسلام گشت. به نظر نگارنده هم گسترش زبان فارسی کنونی پس از اسلام و تفوق آن به زبان‌های مختلف و گویش‌های گوناگونی اواخر دوره ساسانی و دو قرن اول هجری، و هم نفوذ عجیب و سحرآمیز شعر بر اذهان عمومی در فرهنگ ایرانی، مدیون این واقعیت است که هر دو، یعنی زبان فارسی و شعر عروضی، گهواره پرورش و گسترش اندیشه ایرانشهری گردیدند.

پس از اسلام، زبان عربی زبان مشترک امپراتوری جدیدالتأسیس اسلامی گشت. عربی زبان قرآن و زبان پیامبر بود. ابتدا محدثین و راویان حدیث پس از فوت پیامبر گفته‌های او را به عربی منتشر می‌کردند. آموختن قرآن نیز در کشورهای گشوده به شمشیر مسلمانان، باعث انتقال زبان عربی بود. به جز ایران، تقریباً تمامی این ممالک به تدریج در طول یکی دو نسل زبان عربی را آموختند و جانشین زبان پیشین خود نمودند. البته ترک زبانان نیز کماکان به ترکی سخن می‌گفتند ولی اغلب زبان نوشتاری نداشتند. از قرن دوم هجری به بعد، فقه یعنی علم احکام و شریعت در میان مسلمانان پدیدار گشت. فقه خود را مرکز علوم می‌دانست. فقه زبان عربی را زبان علم نمود و همه علوم در تمدن اسلامی و در ایران نیز به زبان عربی تدریس شده و کتاب‌هایشان نیز به زبان عربی نوشته می‌شد. بعدها یعنی از قرن چهارم، پاره‌ای کتب علمی به زبان فارسی نگاشته شد. در ایران عامه مردم زبان عربی نمی‌دانستند.

ناگزیر در مساجد و منابر تعلیمات دینی را به زبان عامه مردم یعنی فارسی به آن‌ها تعلیم می‌دادند. درست مانند زمان ما، خطیب آیه‌ای، حدیثی و یا شعری به زبان عربی را چاشنی سخن خود می‌نمود و سپس آن را به فارسی بر ای مردم شرح می‌داد. تسلط

۱

گر ایدونک دانی که من کردم این      مرا خواند باید جهان‌آفرین  
 ز گوینده بپذیر به دین اوی      بیاموز ازو راه و آیین اوی  
 نگر تا چه گوید بران کار کن      خرد برگزین این جهان خوار کن  
 بیاموز آیین و دین بهی      که بی‌دین ناخوب باشد مهی  
 چو بشنید ازو شاه به دین به      پذیرفت ازو راه و آیین به

شاهنامه - داستان پادشاهی گشتاسب

به زبان عربی هر چند دلیل عالم بودن او بود ولی این شیرین سخنی و مهارت در زبان فارسی بود که توجه همگان را به او جلب می‌کرد. همراه با پیدایش فقه و کمی دیرتر یعنی از اواسط قرن دوم عرفان و تصوف نیز در بصره و بغداد اوج گرفت. اغلب عرفای نامی، اصل و نسب ایرانی داشتند و پدرانشان زردشتی بودند. برخلاف اهل زهد و پارسایان قرون اولیه که اظهار اطاعت و بندگی و عجز و ناتوانی از ادای شکر و اقرار به گناه و گوشه‌گیری از مردم و ترک دنیا روش عبادت آن‌ها بود و خدای قهار و قادر متعال را وجودی بی‌مثال و خود را بنده‌ای خاکسار می‌دیدند، عرفا و متصوفه روان پاک و نیالوده بشری را دارای جوهری متعالی می‌دانستند که پس از زدودن غبار آن به مرتبه الوهیت نایل می‌شود. برخی از آنان مانند حلاج، خود را در اوج وجد و جذبۀ خدا خطاب می‌کرد و دعوی انال‌الحق داشت. عرفا در میان مردم زندگی می‌کردند و برخلاف زهاد، مکتب خود را اشاعه می‌دادند و هر که را قابل می‌یافتند به شاگردی می‌پذیرفتند.

عرفان به زودی در اغلب شهرهای مهم ایران شیوع چشمگیری پیدا کرد. بخصوص خراسان یکی از مراکز مهم تصوف و عرفان شد. عرفان تلفیق کامل و هنرمندانه‌ئی از جهان‌بینی ادیان پیش از اسلام با تعلیمات اسلامی بود. این است که نه تنها برای مردم ایران غریبه نبود، بلکه با توجه به رونق نهضت شعوبی حمایت سیاسی از آن نیز همواره می‌توانست وجود داشته باشد. در خراسان و فرارودان (ماوراءالنهر) عرفان و تصوف رونق بسیاری داشت. عرفان و تصوف زبان فارسی را برگزیدند و از شعر و نثر برای گسترش خود استفاده کردند. هرچه فقه و علوم دیگر به علت استفاده از زبان عربی در بین دانشمندان محبوس شده و مخصوص به عده محدودی از فرهیختگان بود، عرفان با زبان فارسی و شعر در میان خیل مردم کوچه و بازار پا می‌گرفت و گسترش می‌یافت.

شعر فارسی اینک دو مرکز عمده برای حمایت از خود یافته بود. یکی درباره سلاطین و دیگری منابر و عاظ و گویندگان عارف مسلک و خانقاه و کتب عرفای بزرگ و نامور. شعر درباری فاخر و پیچیده و فنی بود و مانند اشعار عربی نظیر خود، قالب قصیده و غزل را برگزیده بود ولی شعر عرفانی نزدیک به ذوق عامه مردم بود و بیشتر بخصوص در ابتدای پیدایش خود به دوبیتی و رباعی گرایش داشت تا برای مردم بیشتر قابل یادآوری و حفظ باشد. البته به تدریج اشعار عرفانی هم از قرن چهارم و پنجم به بعد علاوه بر دوبیتی و چند بیتی و رباعی، قصیده و غزل را نیز به تسخیر خود درآوردند. علاوه بر سخن سرایی، سخن‌گویی سخنوران ماهر، در منابر و نویسندگان صوفی مسلکی که حکایاتی عرفانی در قالب نثر سره فارسی دری و با لهجه خراسانی عرضه می‌کردند، باعث رواج زبان و شعر فارسی گردیدند.

در فاصله بین قرن سوم تا پنجم هجری، به تدریج شعر فارسی به تصرف معانی و واژگان عرفانی درآمد و نثر فارسی نیز اگر چه کمتر ولی همین خصوصیت را یافت. کلید واژه‌های زبان ما، همچون عرفان رازآلود و چند پهلو شدند و معانی استعاری و مجازی گوناگون یافتند و قابلیت تاویل و چند معنایی بودن جزئی از سرشت آن‌ها گردید. شاید در اغلب زبان‌های دیگر نیز بسیاری از لغات، چندین معنا داشته باشند ولی خصوصیت ویژه کلید واژگان فارسی در این بود که معانی آنان به دو بخش خاکی و افلاکی تقسیم میشدند و در مجموع وقتی جمله‌ای را می‌ساختند، می‌شد از آن دو معنای متضاد، یکی معمولی و دیگری عرفانی استخراج کرد. عرفان در مبدأ پیدایش خود، این ادعا را داشت که می‌خواهد با اتخاذ شیوه گفتار رازآلود و پیچیده، خود را از چشم نامحرم ناهلان که از دیدگاه او عامه مردم کم ظرفیت و بی‌اطلاع می‌باشند، پنهان نگه دارد. ولی عملاً با گزینش زبان فارسی و شعرو چکامه و منبر و کتاب و نوشتن به زبان عامه مردم روزگار یعنی فارسی، فرهنگ عرفانی را چنان گسترشی داد که دایره نفوذ آن نه فقط خواص و اهل باطن که مردم کوچه و بازار را نیز شامل می‌شد. این فرهنگ که زبان و شعر و ادبیات ما را تسخیر نموده و همچون هوا همه را ناگزیر از بکارگیری خود میکند، فرهنگی معلق بین زمین و آسمان است. با شنیدن شعری جان نواز که در آن الفاظ به ظرافت با معانی استعاری و اصطلاحات عرفانی در کنار هم چیده شده، موسیقایی کلام به جان ما



می‌نشیند و ما را به ذوق و وجد می‌آورد و سرمست از عوالمی پنهان می‌سازد. این حالت همان مقدمه سکر یا مستی ناشی از عشق است که از مراحل سلوک است. حال اگر دفی یائی و تاری نیز شعر را همراهی کند، رسیدن به این حالت جذبه و خلسه بسیار آسان تر است. موسیقی ما نیز ماهرانه ردیف‌هایش را منطبق با این سفر روحی به دیار یار برگزیده است.

نالہ نی، کوبه دف و نغمه تار چنان با اشعار عرفانی ما در تطابق است که نوازندگان ما هیچ احتیاجی به دفتر نت و تنظیمات فنی آن ندارند. زیرا به گوش جان آن را می‌شنوند و به این جهت همه بداهه نوازند.

حال به رابطه آنچه گفتیم با بحث اصلی خود بپردازیم. این فرهنگ عرفانی چه مشکلی در تطابق با جهان مدرن دارد؟ مشکل کجاست و مسئله چیست؟

مگر نه اینست که ما را با بعد دیگری از خود آشنا می‌کند که از بودن در آن لذت می‌بریم. غم دنیا و شور و شر آن را فراموش می‌کنیم و اوج می‌گیریم و پرواز می‌کنیم. آیا اگر دیگرانی هستند که یا این بعد روحانی انسانی را وانهاده اند و یا آن را نمی‌شناسند، ما باید به حال آنان تأسف بخوریم و یا آنها به حالات عرفانی ما حسرت و غبطه بورزند.

آیا آنان باید شبیه ما شوند و یا ما باید مانند آنها شویم؟ آیا این همه لطافت، هنر و ذوق باید به دور ریخته شود؟

عرفان ما چنان اوجی گرفت که زبان و شعر فارسی را بر بال خود نهاد و هند، میان رودان و فرا رودان و حکومت عثمانی را مسخر خود ساخت. پارسی گویان هندو شعرای ترک پارسی گوی مانند سلطان عبدالحمید عثمانی این فرهنگ را در همه کشورهای هم‌جوار ایران پراکندند. حال چرا ما باید این فرهنگ را نه یک فرصت بلکه یک مسئله و مشکل ببینیم؟

جواب این همه سال در یک کلام خلاصه می‌شود. سخن نخست بر سر خودآگاهی به یک مشکل است. خودآگاهی فرهیختگان جامعه و سپس عامه مردم به این که زیستن در فضای دل‌نشین فرهنگ عرفانی اگر به زیستن در جهان واقعی رجحان و غلبه پیدا کند، در زمان کنونی ما را با مشکلات اساسی روبه‌رو می‌سازد. سپس دریافت این معنا که درونی کردن چنین عرفانی ارزش‌هایی را در ما نهادینه می‌کند که اغلب در تقابل با ارزش‌های جهان مدرن است. مجموعه این ارزش‌ها جهان‌بینی ایدئولوژیک و مبتنی بر متافیزیک فلسفی خاصی را القا می‌کند که نمی‌گذارد ما با هر دو پا در این جهان استقرار یابیم. این تعالیم چیست؟

از اوستا تا جنید بغدادی، حلاج، بایزید بسطامی، شیخ ابوسعید ابوالخیر و سنایی، عطار، روزبه بقلانی و بسیاری دیگران همه بر این بوده اند که:

- ۱- جهان خاکی، پست و مظهر شرارت‌ها و رذالت‌هاست.
- ۲- آنچه در این جهان خاکی می‌بینیم، مجازی است و سرابی بیش نیست.
- ۳- جهان حقیقت برای ما قابل دسترسی است ولی رسیدن به آن کار هر کسی نیست. فقط دوستان خدا (اولیاءالله) با سیر و سلوک در نفس به آن می‌رسند.
- ۴- این سیر و سلوک با بریدن از جهان خاکی و ازراه سفر به جهان کوچک (عالم صغرا) یعنی درون انسان صورت می‌گیرد.
- ۵- این سیر و سلوک با عشق به یار، یعنی همان وجود مطلق و حقیقت ابدی و ازلی ممکن است.





- ۶- نور معرفت در این سیروسلوک راهنمای ماست. برای ایجاد این نور معرفت باید از مراحل هفت گانه سلوک، که عطار آن‌ها را هفت شهر عشق نام می‌نهد، گذر کرد.
- ۷- پس از این گذار، انسان از جنس نور می‌شود و قابلیت پیدا می‌کند تا هم سنخ حقیقت شود و به حقایق بپیوندد.
- ۸- در اغلب این مکاتب عرفانی، وحدت وجود نهایت و غایت مراحل سلوک است. در نهایت انسان خدای گونه شده و با خدا متحد می‌شود.
- ۹- این انسان-خداها قادر به انجام هر کاری و عالم به همه اسرار عالم اند و باید راه بر دیگران باشند.
- ۱۰- شاهان از دودمانهایی هستند که این نور معرفت یا فره ایزدی از ابتدا با آنان همراه است. آنان ذاتاً در جایگاه انسان-خدا هستند.

چنین فرهنگی که مبلغ خاری دنیا و مجازی بودن امور دنیوی است، فقرگستر و ثروت ستیز است. بریدن از دنیا را یک فضیلت می‌شمرد و فقر را از مراحل سلوک می‌داند. عده‌ای را مالک حقیقت می‌داند و بقیه را مکلف به تبعیت از آنان می‌شمارد، هرچقدر دل‌نشین و دل‌نوازم باشد، ناگزیر بدآموز است و باید پالوده شود و با نگاه انتقادی به آن، از نو مرمت گردد. اگر ما به عرفان صرفاً به چشم یک فرهنگ لطیف و انسانی درمقابل جهان خشن واقعی که زندگانی در آن توام با رنج‌ها و مرارت‌های مداوم است بنگریم و پس از کار روزانه از اشعار عرفانی لذت ببریم و روان خود را با آن بیالائیم و بخود آرامش درونی بدهیم، نه تنها هیچ مسئله‌ای با جهان مدرن نخواهیم داشت بلکه به این جهان به‌غایت مادی، سودجو و جنگ طلب و خشن، فرهنگی جایگزین عرضه خواهیم کرد. ولی چنین نگاهی به عرفان و تعلیمات عرفانی کاملاً با نگاه عرفان به منزله یک آیین و مسلک و تصوف به‌عنوان یک جهان بینی جهان ستیز کاملاً متفاوت است. از همان ابتدای دوران مدرن و امروز نیز، اشعار شعرای عرفانی ما توجه ویژه مردم جهان را جلب نموده است. امروز دیوان حافظ، مولوی و خیام در ردیف پر فروش‌ترین کتاب‌ها در آمریکاست. خودآگاهی ما به این مسئله است که به ما قدرت انتخاب و تغییر نحوه نگرش می‌دهد و گرنه سخن ما در اینجا نباید این سوءتفاهم را به‌وجود آورد که ما خواهان بدور انداختن ذوق عرفانی و دستاوردهای انسانی آن هستیم. ولی چنانکه در قسمت دین نیز به آن خواهیم پرداخت، علاوه بر جهان‌بینی جایگزین عرفانی که به طور کامل یک جهان موازی را برای زندگی پیش می‌نهد، مدل اجتماعی و سیاسی حاصل از آن نیز با دموکراسی و جهان مدرن در تضاد است. جامعه عرفان زده عملاً به مرادهای اندک و مریدان بسیار تقسیم می‌شود. در تعریف نسبت مرید به مراد، عرفا گفته‌اند که مرید باید تسلیم مطلق مراد بوده و از خود هیچ اراده‌ای نداشته باشد و مثال آورده‌اند که او چون مرده‌ای در دست مرده شوی باید باشد. مدل سیاسی این عرفان نیز شاه آرمانی است که همان حاکم حکیم است. اغلب سرسلسله‌ها و اقطاب مشهور صوفی به نام شاه خوانده می‌شوند زیرا در عالم حقیقت او نیز حکیم حاکم است که با حاکم حکیم یعنی شاه آرمانی درعالم معنا یکی است.

این فرهنگ از ما موجوداتی می‌سازد، درون‌گرا، مطیع و فرمان بردار، نا مستقل و وابسته به دیگری و باری به هر جهت و تقدیرپذیر. علاوه بر آن موجوداتی که حقایق را تنها در چنگ پیشوایانشان دارند، برای حقالقی که بزعم آنان جاودانی و کامل است، حاضر اند جان خود بدهند و جان دیگران بستانند تا آنکس که به زعم آنان گمراه است و عقیده‌ای غیر از آنان دارد، نتواند قدرت بگیرد و سراسر است کند.

آری مشکل اینجاست. قدرت پاسدار حقیقت هاست و قدرت مطلق، پاسدار حقایق مطلق و شاه آرمانی یا ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه، مظهر این حقایق و پاسدار آن است.